

قصیده‌ای از ابوالعلاء معری در مرثیه‌ی یکی از فقهای حنفی

مهدی محقق^۱

چکیده

احمد بن عبدالله تنوخی معروف به ابوالعلاء معری شاعر بزرگ نابینای عرب که در ۳۶۳/۹۷۳ در معرّة‌التعمان، شهرکی میان حلب و حماه از بلاد شام، به دنیا آمد. از ویژگی‌های زندگی او گیاه‌خواری و تزویج نکردن اوست که نشان‌دهنده بی‌توجهی او به امور دنیوی است. دیوان او به سقط‌الزند معروف است و شروح متعددی بر آن نوشته شده که معروف‌ترین آنها شرح‌التنویر است. قصیده‌ای که در این گفتار آمده و از شرح‌التنویر اخذ شده از قصائد مشهور این شاعر است که در مرثیه یکی از فقیهان حنفی سروده است. این قصیده را با سخن از مرگ و مقایسه آن با زادن آغاز می‌کند و سپس به مدح فقیه متوفی می‌پردازد و او را از استواری دهندگان فقه حنفی می‌خواند که کوشش داشته خلاف را از میان مکتب حنفی (عراقی) و مکتب شافعی (حجازی) بردارد و نیز چنان در علم حدیث مهارت داشته که روایات منقول از او نیازی به اسناد نداشته است. در پایان قصیده از بی‌اعتباری دنیا سخن می‌راند و نتیجه می‌گیرد که مرد خردمند هیچ‌گاه فریفته این دنیای زودگذر فانی نمی‌شود. ابوالعلاء در سال ۱۰۵۷/۴۴۹ دار فانی را وداع گفته است.

کلیدواژه: ابوالعلاء معری، سقط‌الزند، مقایسه مراسم تولد با مراسم مرگ، مرثیه، فقیه حنفی، تقریب بین المذاهب، بی‌اعتباری دنیا.

احمد بن عبدالله بن سلیمان معروف به ابوالعلاء معری تنوحی شاعر و نویسنده معروف عرب از اهل معره النعمان از بلاد شام بود. او در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الاول سال سیصد و شصت و سه هجری چشم به جهان گشود و در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سال چهارصد و چهل و نه رخت از این دنیا برپست. او در کودکی دچار بیماری آبله گردید و چشمان خود را از دست داد و از این روی در آثار خود خود را «رهین المحبسن» یعنی گرفتار دو زندان یعنی «نابینائی» و «خانه نشینی» خوانده و در یکی از ابیات خود زندان «تن» را نیز به آن دو زندان افزوده است.

لَقَفَدِي نَاطِرِي وَ لُزُومَ بَيْتِي وَ كَوْنَ النَّفْسِ فِي الْجَسَدِ الْخَيْثِ

او در دیار خود لغت و ادب را فرا گرفت و از یازده سالگی به گفتن شعر پرداخت و سپس مدتی هم در بغداد اقامت کرد تا در فنون ادب به حد کمال رسید چنان که عالمان و فاضلان او را با اوصافی که حاکی از علم سرشار او بود یاد کرده اند: حسن الشعر، فصیح اللسان، غزیر الأدب، وافر العلوم.

ابوالعلاء از مردم کناره می گرفت و بیشتر اوقات خود را در مسجد و منزل می گذرانید، از خوردن گوشت و شیر حیوانات پرهیز می کرد و جامه خشن می پوشید و در مدت عمر تزویج نکرد.

او وجود خود را در این جهان نتیجه آمیزش پدر و مادر می دانست که از آن تعبیر به «جنایت» می کرد. و گفت بر سنگ گور او این عبارت را بیاورند:

هَذَا جَنَاهُ أَبِي عَلِيٍّ وَ مَا جَنَيْتُ عَلَيَّ أَحَدٌ

این جنایتی بود که پدرم بر من کرد و من بر کسی جنایت نکردم.

او نابینائی خود را از فضل و نعمت های الهی می دانست زیرا از شر دیدن ناکسان و فرومایگان و نادانان رها و برکنار است. برخی از دانشمندان بر پایه برخی از اشعار

او را به کفر و زندقه منسوب کرده و او را مورد توهین قرار داده‌اند. چنان‌که وقتی وارد مجلس سید مرتضی شد یکی از دشمنان او گفت: مَنْ هَذَا الْكَلْبِ؟ او در پاسخ گفت: الْكَلْبُ مَنْ لَا يَعْرِفُ لِلْكَلبِ سَبْعِينَ اسْمًا. یعنی سگ کسی است که برای سگ هفتاد نام نداند.

از ابیاتی که بر الحداد او دلیل می‌آورند این بیت است:

إِنَّانِ أَهْلُ الْأَرْضِ ذُو عَقْلٍ بَلَّا دین و آخِرُ دُئِنُ لَا عَقْلَ لَهُ

مردم زمین دو گروه‌اند: خردمندان بی‌دین و دینداران بی‌خرد. و برخی دیگر گفته‌اند که او در باطن دین دار بوده و اگر جسته گریخته سخن کفرآمیز بر زبان رانده یک نوع «ملامتی‌گری» بوده است.

ابوالعلاء معری دارای آثار فراوانی بوده است که بیشتر از آن‌ها مفقود گشته و از بازمانده آثار او در نثر رسالة الغفران و رسالة الملائكة و در نظم سقط الزند و لزوم ما لا یلزم است.

او نسبت به حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام ارادتی خاص داشته و کتابی از او تحت عنوان فضائل امیرالمومنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام نقل کرده‌اند و در ابیات زیر احساسات و عواطف خود را نسبت به شهادت حضرت علی (ع) و حضرت حسین بن علی (ع) اظهار می‌دارد و سرخی فجر و سرخی شفق را نموداری از خون آن دو شهید می‌داند که بر پیراهن روزگار باقی مانده تا روز قیامت که در آن روز شکایت به پروردگار ببرند:

وَعَلَى الدَّهْرِ مِنْ دِمَاءِ الشَّهِيدِ مِنْ عَلِيٍّ وَنَجَلِهِ شَاهِدَانِ
فَهُمَا فِي أَوَاخِرِ اللَّيْلِ فَجْرًا نِ وَفِي أَوْلِيَاتِهِ شَفَقَانِ
ثَبَّتَا فِي قَمِيصِهِ لِيَجِيَّ الْاَل حَشْرُ مُسْتَدْعِيًّا إِلَى الرَّحْمَنِ

ابوالعلاء توجه و عنایات فراوانی به شاعران پیش از خود داشت از جمله ابوتمام حبیب‌بن اوس الطائی که در تلخیص دیوان او کتابی به نام ذکری حبیب نوشته و درباره دیوان بحتری کتابی به نام غبث الولید و درباره متنّبی کتابی به نام معجز احمد به رشته تحریر در آورده است. درباره متنّبی می‌گفت که او در بیت زیر با ملاحظه غیبی نظر به من داشته است:

أَنَا الَّذِي نَظَرَ الْأَعْمَى إِلَى أَدْبِي وَ أَسْمَعَتْ كَلِمَاتِي مَنْ بِهِ صَمٌّ

من کسی هستم که نابینایان به شعر من نظر می‌افکنند و ناشنوایان سخنان من را استماع می‌نمایند.

پس از وفات ابوالعلاء معری مرثیه‌های فراوانی درباره او گفته شد و کتاب‌های فراوانی در دفاع از او تحریر گردید از مرثیه‌هایی که درباره او گفته شد:

الْعِلْمُ بَعْدَ أَبِي الْعَلَاءِ مُضَيِّعٌ وَالذَّهْرُ خَالِيَهُ الْحَوَائِبُ بَلْقَعُ
مَا كُنْتُ أَعْلَمُ وَ هُوَ يُودَعُ فِي الثَّرَى أَنْ الثَّرَى فِيهِ الْكَوَاكِبُ يُودَعُ
قَصَدْتُكَ طَلَّابُ الْعُلُومِ فَمَا أَرَى لِلْعِلْمِ بَاباً بَعْدَ بَابِكَ تُقْرَعُ

دانش پس از ابوالعلاء ضایع و تباہ شده است. اطراف روزگار دیگر از دانش تهی و بیابانی خشک گشته است. مرا باور نمی‌شد هنگامی که او را در خاک می‌نهادند که ستارگان در زیر خاک نهاده می‌شوند. دانشجویان برای کسب علم به درگاه تو روی می‌آوردند و من نمی‌بینم که پس از در علم تو در علم دیگری کوبیده شود.

ابن عدیم در دفاع از ابوالعلاء کتابی نوشته و آن را به نام: الإنصاف و التحرّی فی دقع الظلم و التجرّی عن أبي العلاء المعری نام نهاده است.

می‌گویند روزی که ابوالعلاء معری در سال سیصد و نود و نه به بغداد وارد شد مصادف با وفات شریف حسین بن موسی پدر شریف رضی و شریف مرتضی بود و

ابوالعلاء به صورتی ناشناس وارد مجلس عزای او شد و در پائین مجلس که مملو از جمعیت بود نشست. وقتی که شاعران مرثی خود را درباره شریف متوقی قرائت کردند. ابوالعلاء برخاست و قصیده غرائی در رثای شریف حسین بن موسی انشاء کرد که در میان قصیده سید رضی و سید مرتضی را به دو ستاره درخشان تشبیه نمود که نور آن در بامدادان و شامگاهان بر جهان پنهان نمی‌ماند.

أَبَقِيَتْ فِينَا كَوَكَبَيْنِ سَنَاهُمَا فِي الصُّبْحِ وَالظُّلَمَاءِ لَيْسَشِ بَخَافٍ

وقتی که دو سید این قصیده را شنیدند از بالای مجلس به محل ابوالعلاء به پائین مجلس رفتند و به او گفتند: لَعَلَّكَ ابوالعلاء المَعْرِي؟ شاید تو ابوالعلاء معری باشی! او در پاسخ گفت: آری. سپس او را با اجلال و تکریم فراوان به بالای مجلس بردند و نشانندند.

ابوالعلاء معری از هوش و حافظه سرشاری برخوردار بوده است. درباره حافظه او خطیب تبریزی می‌گوید که من نزد ابوالعلاء بودم که یکی از همسایگانش که تبریزی بود آمد و با من به زبان آذربایجانی یا آذری که فارسی آن دیار بود صحبت کرد. پس از آن ابوالعلاء بدون آنکه سخن ما را فهمیده باشد عین آن را بدون کم و بیش تکرار کرد. از این که ابن عدیم زبان مکالمه را «فارسی» یاد کرده استنباط می‌شود که زبان آذربایجانی و یا آذری که در منابع دیگر آمده همان زبان فارسی بوده است.

ابوالعلاء بجز یکسال و اندی که در بغداد اقامت داشت از معرفه النعمان بیرون نیامد و عشق او به زادگاه و وطنش در بسیاری از اشعار او آشکار و هویدا است از جمله می‌گوید که آب شهر من برای من از هر آبی گواراترست گیرم که آب دجله بغداد همچون باده‌ای رنگین باشد.

وَمَا بِلَادِي كَانَ أَنْجَعَ مَشْرَبًا وَ لَوْ كَانَ مَاءُ الْكَرْمِ صَهْبَاءَ جَرِيالٍ

او در جایی دیگر خطاب به وطن خود می‌گوید که هرچند که من بهره‌ای کافی از تو نبردم امیدوارم که پس از من نعمتت را بر ساکنان ارزانی داری:

فَيَا وَطَنِي إِنْ قَاتَنِي مِنْكَ سَابِقُ مِنْ الدَّهْرِ فَلْيَنْعِمِ لِسَاكِنِكَ الْبَالُ

چون از آغاز گشایش دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج درس نظم و نثر عربی به من محوّل گردیده من متن درسی نظم را لایمیه العجم طغرانی اصفهانی و سینیّه بحرّی و نویّته ابوالفتح بُستی قرار دادم و گاهی هم برگزیده‌ای از قصائد متنّبی و ابوالعلاء معری را برای دانشجویان برگزیدم از جمله قصیده‌ای که او در رثای ابوحمزه فقیه حنفی سروده که در برخی ابیات آن برخی از رباعیات ختّام را به یاد می‌آورد. این قصیده همراه با ترجمهٔ فارسی و شرح آن که از کتاب شرح التّنبیر علی سقط الزّند اخذ شده است. آورده می‌شود به امید آنکه دانشجویان درس نظم عربی را در دوره‌های کارشناسی ارشد و دکتری مفید و سودمند افتد. بلفظه تعالی و کرمه.

۱. (غَيْرُ مُجَدِّ فِي مِلَّتِي وَاعْتِقَادِي نَسُوحُ بِسَاكٍ وَكَلَّا تَسْرُثُمُ شَادِي)

«در کیش و عقیدهٔ من گریه و ناله و فریاد بر کسی که چشم از دنیا فرو بسته است سودمند نیست.»

أَجْدِي يُجْدِي بِمَعْنَى أُغْنِي يُغْنِي. أَي أَنَّ الْمَيِّتَ إِذْ أَتْنِي عَلَيْهِ لَمْ يَنْفَعَهُ ذَلِكَ وَ لَمْ يَغْنِ عَنْهُ وَ كَذَلِكَ لَا يَنْفَعُ الْبَاكِي بِكَأَوْهٍ وَ لَا يَرِدُ عَلَيْهِ مَا فَاتَهُ بِهَلَاكِ الْمَبْكِي عَلَيْهِ. وَ الشُّدُو رَفَعَ الصَّوْتِ. يَعْنِي لَا يَنْفَعُ رَفْعَ صَوْتِ النَّادِبِ فِي نَدْبَتِهِ عَلَى الْمَيِّتِ وَ تَرْثُمَهُ وَ هُوَ تَرْجِيْعُهُ الصَّوْتِ فِي نَدْبَتِهِ وَ لَا نِيَاحَةَ الْبَاكِي وَ لَا يَصْرَفُ ذَلِكَ الْحَيِّنَ عَنِ الْمُنْدُوبِ وَ النَّكْلَ عَنِ النَّادِبِ.

۲. (وَشَبِيهُ صَوْتُ النَّعِيِّ إِذَا قَبِهَ سَبَّ بِصَوْتِ الْبَشِيرِ فِي كُلِّ نَادٍ)

«هرگاه مقایسه شود، ناله و زاری بر مرده‌ای در هر مجلسی مانند آواز مژده دهنده بر نوزادی است.»

النَّعِيُّ، بالتشديد الذِّي يعنى المَيِّت، أى يخبر بموته و هو بمعنى ناع فعيل بمعنى فاعل نحو عالم و عليم، أى إذا نظر إلى حال الدنيا و سرعة زوالها و أنه لا وثوق بأيامها يستوى عند ذلك النعى بالمَيِّت و البشارة بالمولود إذ مصير المولود إلى الفناء و الموت و مصير البشارة إلى إنْ تنقلب نعيًا فالصوتان إذا متشابهان.

۳. (أَبَيْتَ تِلْكَمُ الْحَمَامَةِ غَنْدٌ سَبَّ عَلَيَّ فَرَعِ غُصْنِهَا الْمَيَّادِ)

«آیا این کبوتر که بر شاخه لرزان نشسته گریه می‌کند یا نغمه‌سرایى می‌نماید؟»

مادت الشجرة، إذا تحركت و تمايلت، و الغصن الميَّاد، المتمايل ليناً و غضارة، يقول لأصحابه هل عندكم حقيقة العلم بصدح الحمامه و أن ذلك غناء أم بكاء، أى و ما يدريك حالها فلعل الذى تعتقد منها غناء هو نياحة و بكاء منها على ما استشعرت من فئانها و سرعة انقضاء أيام دنياها و لكلّ حى فيها أسوة قال الشاعر:

و أرقتى بالرى نوح حمامه فنحت و ذو الشجو الغرب بنوح

و ناحت و فرخاها بحيث تراهما و من دون أفرأخى مهامه فيح

۴. (صَاحَ هَذِي قُبُورًا تَمَلَأُ الرُّحْمَ سَبَّ فَأَيْنَ الْقُبُورُ مِنْ عَهْدِ عَادِ)

«ای هم‌نشین من، این گورهای ماست که این همه جا را گرفته پس گورهای مردمان زمان عاد تا کنون کجاست.»

صاح، تقدیره یا صاح و معناه یا صاحبى، و لایجوز ترخیم المضاف إلا فى هذا و حده فانه سمع من العرب مرخماً، و الرَّحْبُ بالضم: السعة و رحب الارض سعتها، و الرَّحْبُ بالفتح الواسع، يقال بلد رحب. يقول لصاحبه متعجباً: هذه التى أرى قبور من مات على عهدنا و هى قد ملأت سعة الأرض فأین قبور من مات فى الأزمنة القديمة،

ای قد اندرست و لم یبق منها آثار، فکذلک تدرس قبورنا بقدم العهد بها فکلنا إذا إلى اندراس و انقضاء.

۵. (حَقَّفِ الْوَطَاءَ مَا أَظْنُ أَدِيمَ الْاَرْضِ إِلَّا مِنْ هَذِهِ الْأَجْسَادِ)

«آهسته بر زمین گام نه که هر کجا گام نهی چیزی جز جسدهای مردگان نیست.»

أدیم الارض، وجهها، يقول لصاحبه لاتشدد الوطاء برجلک علی الارض و امش علیها هوناً فلست أحسب وجه الأرض إلا من أجساد الخلق الذین دفنوا و بلیت أبدانهم و اختلطت رممهم بالتراب فصارت أجسادهم أديماً للأرض.

۶. (وَ قَبِّحْ بِنَا وَ إِنْ قَدَّمَ الْعَهْدَ سُدُّ هَوَانِ الْأَبَاءِ وَ الْأَجْدَادِ)

«زشت است برای ما خوار داشتن پدران و نیاکانمان هرچند زمان درازی بر آنان گذشته است.»

ای إذا ظهرلنا أن رمم الأسلاف قد خالطت أدیم الارض لایحسن بنا إهانه الآباء و الأجداد بأن نطأ علی أجسادهم جهلاً بأقتدارهم و إن قدم العهد بهم و طالت علیهم الآباد و الذهور

۷. (سِرِّ إِنْ اسْطَعَتْ فِي الْهَوَاءِ رُوَيْدًا لَا اخْتِيَالًا عَلَى رُقَاتِ الْعِبَادِ)

«اگر می‌توانی در هوا به آرامی سیر کن نه از روی نخوت بر استخوان‌های نرم شده بندگان خدا.»

يقال اسطاع يسطيع، بمعنى استطاع يستطيع، يحذفون التاء استتقالا لها مع الطاء و ربما يقولون اسطاع يسطيع يزيدون أطاع يطيع يزيدون فيه السين. و المعنى أنه بأمره يحفظ حقوق الاسلاف، يقول إن استطعت أن تمشي في الهواء مشياً رويداً برفق و مودّة فافعل و لا تمش مرحاً و اختيالاً ما بلى من عظام العباد و اختلط بأديم الأرض.

۸. (رُبَّ لِحْدٍ قَدْ صَارَ لِحْدًا مِرَارًا ضَاحِكٍ مِّن تَرَاحُمِ الْأَضْدَادِ)

«ای بسا لِحدهائی که چند بار لِحد شده است در حالی که خندان بوده از جمع شدن کسانی که ضدّ هم بوده‌اند.»

یصف قدم عهد الذّهر و تطاول أمده حتى أن المكان الواحد قد صار قبراً للموتی مرآت و عاد أرضاً صلباً و هو ضاحک من ترأحم الاضداد و تواردهم علیه من مؤمن و کافر و صالح فی دینه و طالح، یعنی کم من الأمکنة ما دفن فیہ أشخاص مختلفة الأحوال و المكان متعجب ضاحک من تباین أوصافهم و اختلاف سمتهم، ای أن الذّهر قدیم العهد طویل الأمد.

۹. (وَدَقِينِ عَلَيَّ بَقَايَا دَفِينٍ فِي طَوِيلِ الْأَزْمَانِ وَالْآبَادِ)

«و بسا جسدهائی که بر روی بازمانده جسدهای دیگر در زمان‌ها و روزگاران دراز دفن گردیده است.»

آباد، جمع آبد، و هو الدهر، ای و کم دفن میّت بعد میّت قبله فی قبره و قد بقى من آثار الميّت الاول بقايا فی الازمان الطويلة و الدهور الخالية و هذا تأكيد البيت الذى قبله فی وصف قدم عهد الدهر و تطاوله

۱۰. (فَأَسْأَلُ الْفَرَقْدَيْنِ عَمَّنْ أَحْسَنًا مِّن قَبِيلٍ وَ أَنَسًا مِّن بِلَادِ)

«پرسش کن از دو ستاره فرقد که چه مردمان و شهرهائی را دیده‌اند که اکنون چیزی از آنها باقی نمانده است.»

أى إن جهلت قدم عهد الدهر و تطاول أمده فاسأل هذين الكوكبين ليخبراك عمن علما و وجدا، من قبيل، أى من جماعة، و أنسا: أى أبصرا، من بلاد قد خرجت و لم يبق منها و لا من الجماعات باقية

۱۱. (كَمْ أَقَامًا عَلَى زَوَالِ نَهَارٍ وَ أَنَارًا لِمُدْلِجٍ فِي سَوَادٍ)

«چه روزهایی گذشت و آن دو ستاره بر پای ایستادند و روندگان در شب تار را روشنی بخشیدند و راهنما شدند.»

ای کم اقام الفرقدان و ثبتا مع زوال النهار و ذهابه، یعنی کم زال النهار و هما ثابتان لایزولان و ذلك أنه ليس للفرقدین طلوع و أقول لأنهما الكوكبان المضيئان من بنات نعش الكبرى و إنما دورانهما حول القطب الشمالي لا يرايه و کم أضاً فی سواد الليل للسايرين فی الظلام مهتدين بانارتهم.

۱۲. (تَعَبُ كُلُّهَا الْحَيَاةَ فَمَا أَعْبَسَجِبُ إِلَّا مِنْ رَاغِبٍ فِي زِدْيَادٍ)

«زندگی همه‌اش رنج است و شگفت ندارم جز از کسی که میل به فزونی این زندگی دارد.»

أى أن الحياة الفانية كلها تعب و عناء فى لوازمها فليست أعجب إلا ممن يرغب فى زيادة الحياة إذ هو راغب فى زيادة التعب و التعنى

۱۳. (إِنَّ حُزْنَآ فِي سَاعَةِ الْمَوْتِ أَضْعَافُ سُرُورٍ فِي سَاعَةِ الْمِيلَادِ)

«همانا اندوه در ساعت مرگ مردمان چند برابر شادی است که در ساعت زاده شدن آنان پیدا می‌شود.»

أى السُرور عند ولادة المولود لا يفي بالحزن الحاصل عند موته، یعنی إذا كانت الحياة يعرض الانقضاء و الزوال و سرورها منغصا بحزن الموت فينبغى أن لا يرغب فى الحياة و لا يعتد بسرورها.

۱۴. (خَلِقَ النَّاسُ لِلْبَقَاءِ فَضَلَّتْ أُمَّةٌ يَحْسِبُونَهُمُ لِلنَّفَادِ)

«مردم برای بقا آفریده شده‌اند پس گمراهند آن گروهی که گمان می‌برند که آنان برای نابودی آفریده شده‌اند.»

أى أن الناس إنما تفتنى أجسادهم بالموت فأما ما هو خاصه الأنسانية و هى النفس الناطقة المطمئنة فانها تبقى بعد مفارقة الجسد إما منعمة أو معذبة. هذا هو المذهب الحق و لم يقل بفناء الأرواح إلا الدهريون. يقول إن الناس خلقوا للبقاء فى الدار الآخرة دار الحياة و البقاء و من ظن أنهم خلقوا للقناء و النفاذ فقد ضل.

۱۵. (إِنَّمَا يُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ أَعْمَا لَ إِلَى دَارٍ شِقْوَةٍ أَوْ رَشَادٍ)

«مردم از خانه‌ی عمل به خانه‌ی بدبختی یا خوشبختی (دوزخ و بهشت) انتقال می‌یابند.»
 أى أن الموت هو تبدیل الدار و النقل من دار الابتلاء بالأعمال و التكالیف إلى دار السعادة و هى الجنة أو الى دار السقاوة و هى النار.

۱۶. (ضَجَعَهُ الْمَوْتِ رَقْدَةً يَسْتَرِيحُ إِلَيْهَا جَسْمٌ فِيهَا وَ الْعَيْشُ مِثْلُ السُّهَادِ)

«آرامش مرگ چون خوابی است که روح در آن آسایش می‌یابد و زندگی بعد از مرگ چون بیداری است.»

أى الضَّجَعَةُ بعد الموت فى البرزخ نوم يستريح فيها الجسم من كدِّ لازم الحياة و العیش بعد البعث مثل الانتباه من النوم.

۱۷. (أَبْنَاتِ الْهَدِيلِ أَسْعِدْنَ أَوْ عِدْنَ نَ قَلِيلَ الْعَزَاءِ بِالْإِسْعَادِ)

«ای دختران هدیل^(۱) یاری کنید و یا وعده یاری کردن دهید به ناله کردن، کسی را که بی‌قرار و ناآرام است (یعنی خود او را).»

الهدیل، الذکر من الحمام، و الهدیل اسم واحد من الحمام كان على عهد نوح عليه السلام فصاده جارحا من جوارح الطير. قالوا فليس من حمامة تهتف الا و هى تنوح عليه قال الشاعر:

و ما من تهتفين به لنصر و بأسرع جابة لك من هدیل

یخاطب الحمام و يسألها المساعدة آياه في البكاء و النوح على المرثى او الوعد آياه بالمساعدة، يقول أسعدن في النوح مصابياً قليلاً العزاء، اى الصبر و التسلى يعنى نفسه او ابذلن الوعد بالاسعاد آياه.

۱۸. (اِيَه لِيَه دَرُ كُنَّ فَانْتُنَّ اَلَّهَ لَوَاتِي تَحْسَنُ حَفْظَ الْوَدَادِ)

«به ناله خود بیفزائید که خدا خیرتان دهد و شما هستید که رسم دوستی و وفاداری را نیک نگه می‌دارید (مقصود وفاداری نسبت به هدیل است).»

اِيه، اى هات، ورد ينون و لاينون فاذا نون كان نكرة نحو ايه، اى هات حديثاً ما و اذا لم ينون كان معرفة نحو ايه اى هات الحديث. يخاطب الحمام فى الموافقة فى النوح و البكاء، يقول لهن: زدن فى النوح و البكاء، مساعدة آياى أكثر الله خير كن فانكن المعروفات بحسن حفظ حق الود. و إنما نسب الحمام الى الحفظ فى الود لتوجهن على الهديل مع قدم العهد به.

۱۹. (مَا نَسِيْتُنَّ هَالِكًا فِي الْأَوَّانِ اَلْـ سَخَالِ أَوْ دَى مِنْ قَبْلِ هُلْكِ إِيَادِ)

«شما فراموش نکرده‌اید کسی را که زمان درازی است هلاک شده پیش از هلاک شدن اید (مقصود از هلاک شده هدیل است).»

هذا تأكيد لحفظ الحمام الوداد اى لمحافظة لکن على حق الوداد لم تنسين هالكاً فيما مضى من الزمان هلك قبل هلاك إِيَادِ بن زرار بن معد بن عدنان، اشارة إلى بقاء الحمام على الهديل و قد هلك فى قديم الزمان، قال نصيب:

فقلت أتبكي ذات طوق تذكرت هديلا و قد أودى و ما كان تبع

و حذف الباء من الخالى و هو لغة عند الفراء و ضرورة عند سيويه.

۲۰. (بَيْدَ آتَى لَأَ أَرْتَضِي مَا فَعَلْتُ نَّ وَ أَطَوَّقُكُنَّ فِي الْأَجْيَادِ)

«جز اینکه من از کار شما خرسند نیستم در حالیکه گردن‌بند بر گردن دارید (یعنی شما که سوگوارید باید زر و زیور را کنار بگذارید).»

أی و إن كنتن لم تفتصرن فی النوح و حفظ العهد غیر أنى لا ارتضى فعلکن و أطو افکن فی أجدادکن أى کان من حق نکلکن أن تزعن الأطواق عن الاعناق لأن التطوق من الزينة و التکلی لا یلیق بها التزین.

۲۱. (فَتَسْلَبْنَ وَ اسْتَعْرْنَ جَمِيعاً مِنْ قَمِيصِ الدُّجَى ثِيَابَ حِدَادِ)

«گردن‌بند را از خود جدا کنيد و همگی از تاریکی شب جامه سوکواری به عاریت بگیريد.»
یقال تسلبت النائحة و الناكلة: اذا تزعت ثيابها و لبست سواداً، أمر الحمام أن ينزعن أطواقهن لأنها تعدّ زينة و يستعرن ثياباً سوداً تشبه لباس الليل المظلم سواداً و ينحن على المرثى.

۲۲. (ثُمَّ عَرَّدْنَ فِي الْمَاتِمِ وَ انْدُبِ مِنْ بَشَجٍ مَعَ الْغَوَائِي الْخِرَادِ)

«سپس در مجالس سوکواری با دوشیزگان زیبا روی از فرط اندوه فریاد و ناله کنيد.»
الماتم، جمع ماتم و هو مجمع النساء للنياحة. و التغريد، ترجيع الصوت، و الشجو، الحزن، يأمر الحمام بترجيع الاصوات فى الندبة و النوح على المرثى مساعدة للنساء الحسان فى النياحة عليه حزناً و تفجعاً.

۲۳. (قَصَدَ الدَّهْرُ مِنْ أَبِي حَمْزَةَ الْأَوْ وَ ابِ مَوْلَى حِجْجَى وَ حِدْنَ اقْتِصَادِ)

«روزگار قصد هلاک ابوحمزه را کرد که مردی خداپرست و خردمند و میانه‌جوی بود.»
الآواب، الذى يرجع إلى الله تعالى فى كل أحواله يوصف به الصالحون من الرجال، أى قصد الدهر بأحداثه من هذا المرثى رجلاً صاحب الحجى أى العقل و حليف الاقتصاد و هو الوقوف على القصد و مجانبه الاسراف.

۲۴. (وَ قَفِيهَاً أَفْكَارُهُ شِدْنَ لِلنَّعْ حَمَانِ مَا لَمْ يَشِدَّهُ شِعْرُ زِيَادِ)

«او قفیهى بود که افکارش مذهب نعمان^(۳) را استوار ساخت که مدائح زیاد^(۴) مآثر نعمان^(۳) را چنان استوار ساخت.»

یقال شاد البناء: اذا رقعته، و أشاد بذكره إذا رفع قدره، و النعمان: اسم أبي حنيفة رضى الله عنه، و النعمان بن المنذر ملك العرب كان ممدوحاً لزياد و هو النابغة الذبياني، و كان هذا المرثي فقيهاً على مذهب أبي حنيفة رضى الله عنه، و المعنى قصد الدهر من هذا المرثي رجلاً فقيهاً هذب مذهب أبي حنيفة رضى الله عنه و استخراج دقائق المعاني بأفكاره و أورت أبا حنيفة صاحب مذهبه بذلك من الذكر و الصيت و قوة المذهب ما لم تورث مدائح النابغة للنعمان بن المنذر من المآثر و الذكر.

۲۵. (فَالْعِرَاقِيُّ بَعْدَهُ لِلْحِجَازِ يَ قَلِيلُ الْخِلَافِ سَهْلُ الْقِيَادِ)

«پس از او اختلاف میان عراقی و حجازی^(۱۵) در فقه کم شد و آسان یاب گردید.»
 أراد بالعراقى آبا حنيفة رضى الله عنه لانه كوفى و بالحجازى الشافعى رضى الله تعالى عنه. يقول ان المرثي قد أوضح الفقه و مهد القواعد و استخراج الأدلة و المآخذ فقل بسببه الاختلاف فى الفروع و صارت الاقاويل المختلفة قريباً بعضها من بعض.

۲۶. (وَ خَطِيباً لَوْ قَامَ بَيْنَ وَحُوشٍ عَلَّمَ الضَّارِيَاتِ بَرَّ النَّقَادِ)

«او خطیبی بود که هرگاه میان وحوش می ایستاد به جانوران درنده مهربانی نسبت به برهها را می آموخت.»

النقاد، صغار الغنم، أى و عمد الدهر بأجداته رجلاً ماهراً فى الخطابة و الوعظ لو وعظ السباع الضارية علم الاسود و الذئاب بر الصغار من الغنم فلا تعرّض لها بالافتراس لتأثير وعظه فى سباع الوحوش.

۲۷. (رَاوِيًا لِلْحَدِيثِ لَمْ يُحَوِّجِ الْمَعْدَ سُرُوفُ مِنْ صِدْقِهِ إِلَى الْأَسْنَادِ)

«او محدثی بود که از فرط راستی و درستی نیازمند نبود که سندهای احادیث را ذکر کند.»
 أى و رجلاً محدثاً بروى أحاديث النبى صلى الله عليه و سلم لصدق لهجته لا يطلب منه ذكر أسناد ما يرويه من الاحاديث.

۲۸. (أَنْفَقَ الْعُمَرَ تَأْسِكًا يَطْلُبُ الْعِلْمَ مِمَّ يَكْشِفُ عَنْ أَصْلِهِ وَانْتِقَادِ)

«او عمر را با پرهیزگاری در جستن دانش با کشف از اصول و انتقاد بر آنها صرف نمود.»
 أي صرف أيام عمره إلى طلب العلم و هو في طلبه و تعلمه ناسك متعبّد لا يشغله
 التعلّم عن العبادة مجتهداً في الكشف عن أصل العلوم و البحث عن الحقائق غير معرج
 على الظواهر منتقد الاسانيد و الروايات ينفي المدخول عنها.

۲۹. (مُسْتَقَى الْكَفِّ مِنْ قَلْبِ زُجَاجٍ بِغُرُوبِ الْبِرَاحِ مَاءً مِدَادِ)

«او با دست خود به وسیله قلمی چون دلو از دواتی چون چاه جوهر دانش را بر می‌گرفت.»
 قلب زجاج، یعنی المحبرة كأنه يتر من زجاج، و البراع: القصب واحده يراعة، و
 الغرب، النحد، و الغرب الدلو، و البيت يحتمل الوجهين: يجوز أنه لما جعل المحبره
 قليلاً جعل الأقلام غروباً أي دلاء يستقى بها، و يجوز أن يكون المراد به حدّ الأقلام أي
 أنفق العمر في طلب العلم كاتباً العلوم يستمدّ الحبر بغروب أقلامه و هي حدودها
 فأوهم معنى الدلاء بقرينة الاستقاء و القلب.

۳۰. (ذَا بَنَانٌ لَا تَلْمَسُ الذَّهَبَ الْأَحْمَرَ مَرَّ زُهْدًا فِي الْعَسْجَدِ الْمُسْتَفَادِ)

«دارای انگشتانی بود که از فرط زهد و پرهیز زرهای سرخ را لمس نکرده بود.»
 أي صاحب أنامل لا تلمس الذهب الأحمر زهداً أي لعدم رغبته في اكتساب الذهب
 يصف زهده في الدنيا.

۳۱. (وَدَّعَا أَيُّهَا الْحَقِيَّانِ ذَاكَ أَلَّ سَشْخَصَ أَنْ الْوَدَاعَ أَيْسَرُ زَادِ)

«ای دوستان او بدرود کنید او را که بدرود کردن آسان‌ترین توشه برای اوست.»
 يخاطب صاحبين مبالغين في العناية بأمر المرثي و يأمرهما بتوديع شخصه و
 تشييعه بالدعاء و الكرامة إذ لا أقلّ من الوداع.

۳۲. (وَ اغْسِلَاهُ بِالذَّمْعِ إِنْ كَانَ طَهْرًا وَ اَدْفِنَاهُ بَيْنَ الْحَشَى وَ الْقَوَادِ)

«او را با اشک شستشو دهید اگر اشکتان پاک است (یعنی با خون دل آمیخته نشده باشد) و در میان دل خود خاکش کنید.»

واسفحاً الدموع بکاء علیه مقدار ما يمكن أن تغسلاه به إن كان الدمع طاهراً و لا اخال ذلك فان الدموع المسفوحة علیه ممزوجة بالدماء لعظم المصاب و ادفناه فسی الاحشاء ابقاء علیه من التراب.

۳۳. (وَ احْبُواهُ الْاُكْفَانَ مِنْ وَرَقِ الْمُصَّحَفِ حَفَرٍ كَبِيراً عَنْ اَنْفَسِ الْاَبْرَادِ)

«از برگ‌های قرآن بر او کفن پوشانید زیرا پایه او بالاتر است از اینکه با نفیس‌ترین بُردها کفن شود.»

أى أنه لتزاهة نفسه يستحقّ التكفين بأشرف ما يقدر عليه فكفناه بأوراق المصحف أذ يكبر قدره عن أن يكفن بالابراد النفيسة فأثراه بورق المصحف إبانة لشرف قدره.

۳۴. (وَ اتْلُوا النَّعْشَ بِالْقِرَاءَةِ وَ التَّسْبِيحِ لَأِ بِالنَّحِيبِ وَ التَّعْدَادِ)

«با خواندن قرآن و تسبیح خداوند در پی نعش او باشید نه با گریه و برشمردن نیکی‌های او.»
أى و شیعا جنارته بقراءة القرآن و التسبیح لله تعالى و الدعاء لا بالبكاء و التیاحة لانه إنما ينقل إلى كرامة الله تعالى فلا یناسب حالة البكاء. و التعداد تفاعل من عدت المرأة إذا عدت محاسن الميت فى تدبئها علیه.

۳۵. (أَسْفُ غَيْرُ نَافِعٍ وَ اجْتِهَادٌ لَا يُؤَدِّى إِلَى غَنَاءِ اجْتِهَادِ)

«دیگر اندوه و کوشش بر او سودمند نیست و اندوه و کوشش در برگرداندن او ناسودمند است.»
أى الحزن على الميت لا ینفع التاكل عن نكله و كذلك الاجتهاد و معالجة الحیل لا تغنى فى القوت شیئا.

۳۶. (طَالَمَا أُخْرِجَ الْحَزِينَ جَوَى الْحُزْنِ نَ إِلَى غَيْرِ لَاتِيٍّ بِالسَّدَادِ)

«بسیار رخ داده که شدت اندوه مرد اندوهناک را بپایه‌ای رسانده که سزاوار با استواری او نبوده است.»

أى كثيراً قد حمل الحزن صاحبه على أن يتعاطى من الأقوال و الأفعال ما لا يليق بالصواب.

۳۷. (مِثْلَ مَا فَاتَمَتِ الصَّلَاةُ سَلِيمًا نَ فَأَنْحَى عَلَى رِقَابِ الْجِيَادِ)

«مانند آنکه سلیمان با اسبان خود سرگرم گشت و نماز از او فوت شد سپس از زیادی اندوه و خشم ساق و گردن آنها را برید.»

أى ربما يفعل الحزين فى حزنه ما يخطئ الصواب كما أن سليمان عليه السلام لما عرض عليه الخيل اشغل بها ففاته صلاة العصر فحزن لذلك و غضب الله تعالى فقال رذوها على فطلق مسحاً بالسوق و الاعناق فجعل يضرب سوق الخيل و أعناقها لانها كانت سبب فوت صلاته و مثل هذا الفعل غير جائز لأنه تعذيب من غير نفع و لاجنابة و انما فعله سليمان عليه السلام لما علم أن الله تعالى أباح ذلك له لمصلحة له فيه، أى الاسف على قوت الصلاة هو الذى حدا سليمان على ما فعل، و يقال أنحى على حلقه بالسكين إذا عرضه عليه.

۳۸. (وَ هُوَ مَنْ سَخَّرَتْ لَهُ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ نَ بِمَا صَحَّ مِنْ شَهَادَةِ صَادٍ)

«با اینکه او کسی بود که جن و انس به شهادت قرآن کریم مسخرش بودند.»
 أى ان سليمان عليه السلام هو الذى سخر الله تعالى له الانس و الجن كما أخبر الله تعالى بقوله فى سورة ص: فسخرنا له الريح تجرى بأمره. الآية

۳۹. (خَافَ غَدْرَ الْأَنَامِ فَاسْتَوْدَعَ الرِّيبَ سَحَّ سَلِيلًا تَغْذُوهُ دَرُّ الْعِهَادِ)

«او از نیرنگ مردم ترسید و فرزند خود را به باد سپرد تا باران غذای او باشد.»

إشارة إلى بعض قصة سليمان عليه السلام حيث ولد له ابن فلم يأمن عليه الناس و استودعه الريح لتحضنه فيكون أبعد من أن يتطرق إليه الآفات و تغذوه العهاد و هي الامطار التي يتبع بعضها بعضا.

۴۰. (وَ تَوْخَىٰ لَهُ النَّجَاةَ وَ قَدْ أَيَّـمَنَ أَنَّ الْجِمَامَ بِالْمِرْصَادِ)

«و درخواست رهائی کرد برای او در حالی که یقین داشت که مرگ در کمین گاه اوست.»
المرصاد و المرصد، الطريق، أي طلب سليمان عليه السلام النجاة لابنه حيث أودعه الريح لتحفظه و تدفع عنه العوائل مع أنه قد علم يقيناً أن الموت بالمرصاد، أي عليه طريق كل حي لا يفوته أحد بل هو يرصد كل أحد.

۴۱. (فَرَمَتْهُ بِهِ عَلَىٰ جَانِبِ الْكُرْسِيِّ أُمُّ اللَّهِيمِ أَخْتُ النَّادِ)

«سپس تقدیر و حوادث آسمانی او را هلاک نموده و بر تخت پدرش افکند.»
أم اللّهم و اللّهم و النّاد، الداهية، أي طلب سليمان نجات ابنه بتوديعه الريح فلم تدفع الريح عنه محتوم الحمام، و ذلك أن ابنه مات فألقت الريح جسده على كرسى سليمان فعلم أنه لا ردّ لمحتوم القضاء و أن الحذر لا يغنى عن القدر و إلى هذا التفسير صار بعضهم في قوله تعالى: و لقد فتننا سليمان و ألقينا على كرسية جسدا نم أناب.

۴۲. (كَيْفَ أَصْبَحْتَ فِي مَحَلِّكَ بَعْدِي يَا جَدِيرًا مِّنِّي بِحَسَنِ افْتِقَادِ)

«پس از من چگونه در جای خود آرام گرفتی ای کسی که سزاواری که همیشه من ترا بجویم.»

يسأل المرثى عن حاله و أنه كيف أصبح في محلّ حلوله هل ارتضى المقام و كيف صادف المطلع ثم قال إن ما يجمعهما من أكيد الوداد يقتضى السؤال عنه و العناية بأمره. و الافتقاد طلب الانسان في غيبته.

۴۳. قَدْ أَقْرَأَ الطَّيِّبُ عَنْكَ بَعَجَزٍ وَ تَقَضَّى تَرَدُّدُ الْعُوَادِ

«پزشک اعتراف کرد که از درمان تو عاجز است و رفت و آمد پرسندگان هم کم‌کم بریده شد.»
 آی قد اعترف الطیب بعجزه عن معالجتک فان داء الموت لادواء له و انقطع عنک
 تردد من يعودک فی مرضک.

۴۴. (وَ انْتَهَى الْيَأْسُ مِنْكَ وَ اسْتَشَعَرَ الْوَجَدَ سُدُّ بَانَ لِامْعَادَ حَتَّى الْمَعَادِ)

«ناامیدی از تو به غایت رسید و همه دانستند که بازگشتی تا روز قیامت برای تو نیست.»
 آی بلغ الیأس منک نهایته فلم یبق مطمع فی بقائک و علم من حزن بفقدک أن لا
 عود لک الیه حتی القیامة.

۴۵. (هَجَدَ السَّاهِرُونَ حَوْلَكَ لَلْتَمَّ مَرِيضٌ وَيْحُ لِأَعْيُنِ الْهَجَادِ)

«شبها اطرافیان برای پرستاری تو بیدار ماندند آه و وای بر آن چشمان بیدار.»
 آی طال ما سهر قومک حوالیک یمرضونک آی یخدمونک فی مرضک فلما یسوا
 منک و فقدوک ناموا بعد مقاساه السهر فی تمریضک ثم ترحم لاعین النائمین لطول
 ما کابدوا من السهر مرضین.

۴۶. (أَنْتَ مِنْ أُسْرَةٍ مَضْدًا غَيْرَ مَعْرُوفٍ رَيْنَ مِنْ عَيْشَةٍ بِذَاتِ ضِمَادِ)

«تو از خاندانی بودی که از این دنیا رفتند در حالی که فریفته نشدند به زندگی دنیا که
 همچون زن دو شویه است.»

الضمد و الضماد، أن تتخذ المرأة خلیلین فتصیب من هذا مره و من ذاک أخرى، و
 أن یكون الرجل بینه و بین نساء أسباب قال أبو ذؤیب:

تریدین کیما تضمدینی و خالدًا و هل یجمع السیفان و یحک فی غمد

و الضماد خصلة مذمومة تأبأها نزاهة النفوس، آی ان المرثی من معشر اذکیاء لم
 یتدنسوا بما یعد دناؤه و عیباً و لم یفتروا بعیشة الدنیا و هی ذات ضماد توصل واحد

من بنیها و لا تخلص الوصال معه كالمراه التي لها أخذان فانها تغرهم بودادها و لا تقي لاحد بموجب الود.

۴۷. (لَا يُغَيِّرُكُمْ الصَّعِيدُ وَ كَوْنُوا فِيهِ مِثْلَ السُّيُوفِ فِي الْأَعْمَادِ)

«خاک، شما را دیگرگون مسازد بلکه باید چون شمشیری در میان نیام محفوظ بمانید.»
يَتَأَسَفُ لَهُمْ أَنْ يُؤَثَّرَ فِيهِمُ التُّرَابُ وَ يَغْيَرُ أَعْرَاضَهُمُ الطَّاهِرَةَ دَفْنَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ يَتَمَنَّى أَنْ يَكُونَ مَقَامَهُمْ فِي التُّرَابِ مَقَامَ السُّيُوفِ فِي أَعْمَادِهَا.

۴۸. (فَعَرِيضٌ عَلَى خَلْطِ اللَّيَالِي رَمَّ أَقْدَامَكُمْ بِرَمِّ الْهَوَادِي)

«بر من ناگوار است گذشت روزگارن استخوان‌های پایتان را با استخوان‌های سرتان بیامیزد.»
الرَّمُّ، العظام البالية جمع رمة، أى شديد على تأثير الأيام و الليالي فيكم بالابلاء و التغيير حتى تختلط عظام الاقدام البالية بعظام الاعناق، أى يعم البلى فى الاجساد فيخالط بعض اجزائها بعضا.

۴۹. (كُنْتَ خِلَ الصَّبَا فَلَمَّا أَرَادَ الـ سَبِينُ وَافَقَتْ رَأْيَهُ فِي الْمُرَادِ)

«تو دوست زمان جوانی بودی چون جوانی خواست از تو جدا گردد تو نیز با رای او همراهی نمودی و با او رفتی.»

كان بين الرائي و المرثي صداقة و مخالفة في عهد الحدائنة و الصبا فجعله خليل الصبا، أى خليل عهد الصبا، و لما أراد الصبا أن يزول واقفه المرثي فى إرادته الزوال فزال الصبا و الخليل فى عهده.

۵۰. (وَ رَأَيْتَ الْوَفَاءَ لِلصَّاحِبِ الْأَوَّلِ مِنْ شِيْمَةِ الْكَرِيمِ الْجَوَادِ)

«با دوست نخستین خود یعنی جوانی وفادار بودی و این وفاداری را از خوی جوانمردان دانستی.»

أى و وفيت للصاحب الاول يعنى الصبا حيث وافقته فى الزيال فارتحلت لما

ارتحل الصبا و رأیت الوفاء من اخلاق الکرام.

۵۱. (وَ خَلَعَتِ الشَّبَابَ غَضًّا فَيَأْتِيهِ
تَكَ أٰبِلِيَّتُهُ مَعَ الْاَنْدَادِ)

«جوانی را از خود جدا نمودی درحالی که شاداب بود ای کاش آن را با یاران خود کهنه می‌گردانیدی.»

آی اخترمه المنون و هو فی طراءه الشَّبَابِ فخلع برد الشَّبَابِ طریاً فلیتبه عاش فیلیه مَعَ الاقرآن.

۵۲. (فَاذْهَبَا خَيْرَ ذَاهِبَيْنِ حَقِيقَةٍ
مِنْ بَسْقِيَا رَوَانِحٍ وَ غَوَادِ)

«تو و جوانی بروید که بهترین روندگان باشید و سزاوارید که یاران رحمت صبح و شام بر شما فرو ریزد.»

خاطب الصبا و المرثی و جعلهما خیر الذاهبین إذ لانظیر للمرثی یوازیه و لابدل للصبا فهما خیر من ارتحل و ولی و أحق و اولى بسقیا السحب الروانح التی تروح بالعشی و الغوادی التی تغدو بالغداة ای هما أحق من یدعی له بالسقی.

۵۳. (وَ مَرَاتٍ لَوْ اَنَّهِنَّ دُمُوعٌ
لَمَحُونِ السُّطُورِ فِی الْاِنشَادِ)

«شما شایسته مرثیه‌هائی هستید که اگر بصورت اشک درآیند خطها را از روی صفحه‌ها می‌شویند.»

التقدیر، حقیقین بسقیا روانح و غواد و مرات، ای هما يستحقان أن یرثیا بمرات رقاق کالدموع فی الرقة و الشعر یشبه بالماء فی الرقة و الدمع ارق من الماء لانه بخار مصعد تصعید ماء الورد و المصعد ارق ما یكون من السائلات، ای یحق لهما مرات لو سالت مسیل الدموع و تجسمت رقتها لمحت سطور کتابتها متى أنشدت.

۵۴. (زَحَلُّ اَشْرَفِ الْكواكِبِ ذَاراً
مِنْ لِقَاءِ الرَّذَى عَلٰی مِيعَادِ)

«ستاره کیوان که در بلندترین جایگاه است زمان نیستی و نابودی او فرا خواهد رسید.»

زحل مع أنه أعلى الكواكب السيارة مكاناً لأنه في الفلك السابع هو غير آمن من الهلاك بل هو موعود بملاقاه الردى في قوله تعالى: «وإذا الكواكب انتشرت» وقوله «وإذا النجوم انكدرت» إذ كل شيء هالك إلا وجهه.

۵۵. (وَلِنَارِ الْمَرِيخِ مِنْ حَدَثَانِ الدَّهْرِ رِمُطْفٍ وَإِنْ غَلَّتْ فِي اتِّقَادِ)

«حوادث روزگار آتش ستاره بهرام را خاموش می کند گرچه شعله اش بسیار بالا رفته است.»
المريخ، كوكب أحمر كأنه نار تتقد، و هو أحد السّيارات السّبع و هو فى الفلك الخامس، يقول أن حدثان الدهر يطفىء نار المريخ إذا حان حينه و إن غلت ناره و انتهت النهاية فى التوقّد و الاشتعال، يعنى لا تسلم نار المريخ من مطفىء من الردى يظنّها فلا أمان لها من الهلاك و خفف الهمزة فى مطف إذ هو مهمور فى الاصل.

۵۶. (وَ الثَّرِيَاءُ رَهَيْتُهُ بِافْتِرَاقِ الْكُفْرِ شَمَلٍ حَتَّى تَعْدَى فِي الْأَفْرَادِ)

«خوشه پروین نیز در گرو پراکندگی است و روزی از ستارگان تنها بشمار خواهد آمد.»
الثريا، منزل من منازل القمر، و هو آخر الحمل و هو سبع كواكب مجتمعة و اشتقاقها من الثراء و هو المال الكثير، يقال رجل ثروان أى كثير المال، و امراه ثروى و تصغيرها ثرياء، يقول أن الثرياء و إن غيرت احقاباً و دهوراً لا تحصى مجتمعتها شملها فلا بد أن تبتلى بافتراق شملها حتى تبقى متفردة من ذويها.

۵۷. (فَلْيَكُنْ لِلْمُحْسِنِ الْأَجَلُ الْمُؤَمَّرَ دَوْدُ رَغْمًا لِأَنْفِ الْحُسَادِ)

«به كورى چشم حاسدان عمر محسن كه برادر اوست دراز باشد.»
المحسن اخو الميت يدعو له بطول البقاء. يقول إن مضى المرتى لسبيله فليمدّ أخوه فى عمره رغباً لأنف حساده، أى الصافاً لانوفهم بالرغام أى التراب أى مدالله فى أجل الباقي على صغر و كره من الحساد.

۵۸. (وَلِيَطِبَ عَنْ أَخِيهِ نَفْسًا وَ أَبْنًا
ء أَخِيهِ جَرَائِحِ الْأَكْسَادِ)

«خدایش آرامش دل دهد از مصیبت برادرش و دل‌ریشی برادرزادگانش.»

أى و ليرزق طيبه النفس فى هذا الرزء عن أخيه المتوفى و أبناء أخيه الذين قد
جرحت أكبادهم بألم هذه المصيبة.

۵۹. (وَ إِذَا الْبَحْرُ غَاضَ عَنِّي وَ لَمْ أَر
وَ فَلَا رِيَّ يَأْخُذُ الْتَمَادِ)

«او چون دریائی بود که قبل از سیرابی من آبش خشک شد دیگر بعد از او اندوختن آب
کم مرا چه سود بود.»

التماد، المياء القليله واحدها تمد، جعل المرثى كالبحر و أبناءه كالتماد بالنسبه إلى
البحر، أى إذا غاض البحر و لم أمتع ببقائه رينما أشفى غلثى من مرآه و المصاحبة
إياه فلا شفاء يرجى من السياه القليله بعد أن غاض البحر.

۶۰. (كُلُّ بَيْتٍ لِلْهَدَمِ مَا تَبَثَّنِي الْوَر
قَاءُ وَ السَّيِّدُ الرَّفِيعُ الْعِمَادِ)

«هر خانه‌ای برای نابودی است چه آن که کیوتر بسازد و چه آنکه مرد بزرگی آن را با
پایه‌های بلند استوار سازد.»

أى كل بيت صائر إلى الانهدام الذى تنبيه الورقاء و هى الحمامة الضعيفة و بيتها
واه لا إحكام له قال عبيد بن الابصر: *البيت مع علوم الناس*

عَيَّوْا بِأَمْرِهِمْ كَمَا عَيَّتْ بِيضَتِهَا الْحَمَامَةُ

جَعَلَتْ لَهَا عَوْدِينَ مِنْ بَشْمٍ وَ آخِرَ مِنْ ثَمَامَةِ

و الذى بينه السيد الذى يرفع بناءه و يحكمه، يعنى كل بناء الى زوال لا يبقى شى
منه الواهى و المحكم.

۶۱. (وَ الْفَنَى ظَاغِنٌ وَ يَكْفِيهِ ظِلُّ السَّن
سَدْرِ ضَرْبِ الْأَطْنَابِ وَ الْأَوْتَادِ)

«مردی که از این دنیا کوچ می‌کند، سایه درختی او را بی‌نیاز می‌نماید از اینکه با طناب‌ها

و میخها برای خود خیمه برافرازد.»

أَيُّ أَنْ الْإِنْسَانَ رَاحِلٍ عَنِ الدُّنْيَا لَا إِقَامَةَ لَهُ بِهَا وَ الرَّاحِلُ الْمَسَافِرُ يَكْفِيهِ ظِلُّ الشَّجَرِ
وَ يَغْنِيهِ ذَلِكَ عَنِ ضَرْبِ الْخِيَامِ فَضِلًّا عَنِ تَشْيِيدِ الْإِبْتِيَةِ.

۶۲. (بَانَ أَمْرُ الْإِلَهِ وَ اخْتَلَفَ النَّاسُ سُ قَدَاعٍ إِلَى ضَلَالٍ وَ هَادٍ)

«امر خداوند آشکار است ولی مردم مختلف شدند یکی مردم را به گمراهی می خوانند و دیگری آنان را رهنمائی می کنند.»

أَيُّ أَمْرِ اللَّهِ ظَاهِرٍ فِي تَقْدِيرِهِ وَ حُكْمِهِ بِالمَوْتِ عَلَى الْعِبَادِ وَلَكِنَّ النَّاسَ مُخْتَلِفُونَ
فَمِنْهُمْ مَنْ يَدْعُو بِسِيرَتِهِ الْفَاسِدَةِ إِلَى الضَّلَالِ وَ هُوَ أَنْ يَرْكُنَ إِلَى الدُّنْيَا وَ يَحْرُسُ عَلَى
جَمْعِ حَطَامَتِهَا فَيَقْتَدِي غَيْرَهُ بِهَ فَيُضِلُّ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَزْهَدُ فِي الدُّنْيَا فَيَدْعُو بِزَهْدِهِ إِلَى
الْهُدَى فَيَصِيرُ هَادِيًا.

۶۳. (وَ الَّذِي حَارَتِ الْبَرِّيَّةُ فِيهِ حَيَوَانٌ مُسْتَحْدَثٌ مِنْ جِمَادٍ)

«و آنچه که مردم در آن سرگشته مانده اند جانوری است که از جماد پدیدار گشته است.»
أَيُّ وَ الَّذِي تَحَيَّرَ النَّاسُ فِيهِ وَ لَمْ يَهْتَدُوا بِعُقُولِهِمْ لَوَجْهِهِ أَمْرَ الْحَيَوَانِ الْمَخْلُوقِ مِنْ
الْجِمَادِ وَ هُوَ الَّذِي لَاحْيَاةَ فِيهِ، يَعْنِي بِهِ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيْثُ خُلِقَ مِنَ النَّارِ وَ هُوَ
جِمَادٌ وَ قَدْ تَاهَتِ الْعُقُولُ فِي فِطْرَتِهِ.

۶۴. (وَ اللَّيْبُ اللَّيْبُ مَنْ لَيْسَ يَغْتَمُّ رُبُّكَونٍ مَصِيرُهُ لِلْفَسَادِ)

«مرد عاقل و کامل کسی است که به این زندگی و هستی که بازگشت آن به تباهی و نیستی
است فریفته نگردد.»

أَيُّ وَ الْعَاقِلُ الْكَامِلُ مَنْ لَا يَصِيرُ مُغْتَرًّا بِالحَيَاةِ وَ كَوْنِهِ فِي دَارِ عَاقِبَتِهَا زَوَالٍ وَ فَنَاءٍ.

پی‌نوشت‌ها

- (۱) هدیل نام کیوتری است در زمان حضرت نوح که یکی از پرندگان شکاری او را شکار کرد و از آن پس هر کیوتری بر او نوحه سرائی می‌کند.
- (۲) نعمان نام ابوحنیفه است که پیشوای مذهب حنفی بوده است. در این بیت صنعت استخدام به کار رفته زیرا مراد از ضمیری که به نعمان بر می‌گردد نعمان بن منذر است.
- (۳) زیاد همان نایغه ذبیانی شاعر معروف عرب است.
- (۴) مقصود نعمان بن منذر است که ممدوح نایغه بوده است.
- (۵) مقصود از عراقی ابوحنیفه و از حجازی شافعی است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی